



سال هفتم

دیمه ۱۳۳۱

شماره ۴

هو گند در ادبیات فارسی

بقلم آقای ملک الشعراء بهار

استاد دانشگاه

در دوشماره گذشته مجله گرامی مهر مقاله ای بسیار زیبا و مبتکرانه از اثر ذوق سرشار و تتبع کامل استاد محترم آقای دکتر صورتگر خواندم و بر نویسنده آفرین راندم. و لازم دیدم که برای تکمیل این مقاله و تکمیل این مقله مختصری از تتبعات خود را بر آن بیفزایم و بدینوسیله خویش را بر فترک ابتکارات نویسنده محترم باز بندم که گفته اند: در رشته کشند با جواهر شبه ای.

در عهد باستان سوگندان گوناگون معمول بوده است و عمل سوگند خوردن یا سوگند دادن را که بایستی در حضور موبدان صورت پذیرد « وَر » میگفته اند و « وَر » نیز باقسام و انواع بوده، از آنجمله « وَرِ گَرْم » که باید سوگند خوار دست در آتش کند یا انگشتان را در آب جوشیده یا روغن گداخته فرو برد، و یا روغن داغ و سرب گداخته یا مس گدازان بر سینه او فرو ریزند و در همه این حالات مرد سوگند خوار نسوزد و سلامت بیرون آید و یکی از یادگارهای کهن که از « وَرِ گَرْم » در داستانهای ایران باقی مانده است سوگند « سیاوخش » است در حکایت تهمینور که « سودابه » زن پدرش « کاوس » با زده بود و او برای پاکدامنی خویش از کوه آتش که عظیم ترین اقسام « وَرِ گَرْم » بود، عبور کرد و نسوخت. چنانکه فردوسی در بنامی فرماید:

ز هر درسرخ چون بر اینگونه گشت
 چنین است سوگند چرخ بلند
 نهادند بر دشت هیزم دو کوه
 گذر بود چندانکه جنگی سوار
 پس آنگاه فرمود پر مایه شاه
 بیامد دو صد مرد آتش فروز
 نخستین دمیدن سیه شد ز دود
 سیاوش بیامد به پیش پدر
 هشیوار با جامه های سپید
 یکی بارگی بر نشسته سیاه
 پراکنده کافور بر خویشتن
 تو گفתי به مینو همی رفت شاه
 ز هر سو زبانه همی بر کشید
 یکی دشت با دیدگان پر ز خون
 از آتش برون آمد آزاد مرد
 چو او را بدیدند بر خاست غو
 چنان آمد اسب و قبا سوار
 چو بخشایش پاک یزدات بود
 و بعید نیست که داستان « ابراهیم »
 « پور » « آزر » بتگر نیز که با آتش رفت و
 آتش بر او گلستان شد در اصل عمل « ورگرم » بوده است.

و نیز داستان مس گداخته که بر سینه « آذر پادمار سپندان » پور « زرتشت »
 از علمای بزرگ زردشتی در حضور شاهنشاه ساسانی ریختند و گویند وی عریان خفته و مس
 گداخته بر او ریختند و مس گدازان مانند شیر سپید از اطراف پستانهای آذر پاد فرومی
 ریخت و او را زبانی نمیرسانید از این قبیل بوده است .
 لفظ « باور » که بمعنی « تصدیق » و « اذعان » است از این ریشه و اصل می
 باشد - و مراد آنست که مطالبی که گفته یا شنوده میشود مانند آن خواهد بود که درباره
 آن مطلب « ور » بعمل آمده و سوگند خورده شده است .



اما آنچه بیشتر مربوط با روح مقاله دکتر است ، طرز سوگندیست که در یکی از
 مآخذ قدیم « پهلوی » برای ما باقی مانده و این مآخذ کتاب حماسه ملی « ایا تکار -
 زریران » است ، آنجا که « ویشتاب شه » میخواند از علم « جاماسب » و زر خود
 راجع بچگونگی احوال رزم فردا که یا « ارچاسب » پادشاه هونها (حیوانان خدا)

دارد وقوف یابد - و « جاماسپ » که علمش مربوط باختر شناسی بوده و از شکست شاه و شهادت برادرش و شاهزادگان دیگر آگاهی داشته است ، جرأت اظهار نمیکرده و شاه نیز بایرام از او پرسش میفرموده است . در اینجا « جاماسپ » شاه را سوگند میدهد ، و این است متن عبارت کتاب « یادگار زریران » که عینا بزبان « پهلوی » مینویسیم و سپس آنرا به « دری » گزارش میدهم :

« پس وشتاسپ شه او کی گاس نشیند ، و جاماسپ بیتاش او بیش خواهی گوید
کو من دانیم کو تو جاماسپ داناک و بیناک [واختر] شناس هیه . این چ داند کو کذ
ده روچ واران آید چند سرشک او دمیک آید ، و چند سرشک او در سرشک آید و اینچ
دانیه کو هوزوران و شکند و کتام آن گل اروج و شکند و کتام آن ی شپ کتام
آن ی فردا ، اینچ دانیه کو میترگ کتام آن آب دارد و کتام آن نی دارد ، اینچ دانیه کو
فردا زوچ چی بوذ اندر آن اژدهاک رزم ی و شتاسپان ، هچ پسران و برادران ی من کی
وشتاسپ شه کی زیوژ و کی میرد .

گویند جاماسپ بیتاش کو کاج کند من هچ ماذر نی زاذا ام ایوپ کند زاذا ام پنخویش
بخت بد رهیکه مرد ام ، ایوپ مروی بوذا ام او در بیاب او فست ام ، ایوپ شماخ بغان ایوت
پرشن هچ من نی پرسیدایه بگدنتان پرسیدیه ادا کم نی ید بهوم بو کدر است گویم .
« گر شماخ بغان سپید دشن ی خویش روبان و ریذ پنخوره او هر مزد بی ذینت ی
مزدیسنان و گیان زریری برادر سو کند خوریند کو شمشری پولاذین و شیندی تیر (هچ)
ایروار تاک او درواست سه بار بی مال کوت نی زانم و نی کشم و نی چ تو پندسپاهر داریم
تاک گویند کو چی بوذ اندر آن رزم ی و شتاسپان »

گزارش:

پس گشتاسپ شاه بر تخت کیان نشیند و جاماسپ بیتاش را بر نزدیک خواند گوید که
من دانم که تو ای جاماسپ دانا و بینا و اختر شناسی ، اینرا نیز دانی که چون ده روز باران آید چند
قطره بر زمین افتد و چند قطره بر سرقطره افتد و این نیز دانی که نباتات بشکند و کدام از آن گل
در روز بشکند و کدام آن در شب و کدام آن در فردا ، این نیز دانی که میغ کدام از آن آب
دارد و کدام از آن ندارد ، این نیز دانی که فردا روز چه باشد در آن اژدها رزم گشتاسپی -
از پسران و برادران من کی گشتاسپ شاه کی زنده ماند و کی بمیرد ؟

گوید جاماسپ بیتاش که : کاشکی من از مادر نژادمی ، یا چون بزادمی بخت خویش در کودکی بگردمی ، یا مرغی بوده در دریای آب اوفنادمی ، و یا شما خدایگان این پرسش از من نرسیدی برای آنکه چون پرسیدند هر آینه من قربانی نشوم برای اینکه شما راست بگویم .

اگر شما خدایگان صواب بینید دست خویش را بر روی قلب خود برده بخور (جلالت) اورمزد و بدین مزدیسان و جان « زریر » برادر خود سوگند بخور و شمشیر پولادین و سیقلی را نیز از قبضه تا بسر تیغه شمشیر سه بار دست بمال که ترانه بزمن و نه یکشم و نه نیز ترا بزندان سپارم . تا بگویم که در آن رزم گشتاسبی چه خواهد بود .



پس از اینقرار دیدیم که یکی از طرق سوگند خوارگی بزرگان نزد زیر دستان این بوده است . که دست راست را روی قلب مینهادند و بجلال باری تعالی و بدین خود و به جان عزیزترین اقربای خویش قسم میخورده اند ، وزان پس شمشیر پولادین روشن و تیز را در دست گرفته دست را از قبضه تا بسر شمشیر سه مرتبه میمالیدند و عهدی که بایستی بیندند می بسته اند .

از مجموع این سوگند نامه تنها نام خدای و نام دین و کتاب دینی « اوستا » و بجان عزیزان و بشمیر در اشعار شاهنامه دیده میشود و قسمتی را آقای دکتر صورتگر ذکر کرده اند - و دقیقی نیز در همین موضوع ما نحن فیه چنین گوید :

ترا دین به داد و پاکیزه رای
جهاندار دانش ترا داد و بس
بگوئی سراسر مرا روی کار
کرا بیش خواهد بد اینجا درنگ
بروی دژم گفت گشتاسب را
ندادی مرا این خرد وین هنر
تکردی ز من بودنی خواستار
کند مرمرا شاه شاهان تپاه
که نی خود کند بدنه فرمان کند
بدین نام دین آور پاکرای
بجان گرانمایه اسفد یار
نه فرمان دهم بد و نه من کنم
که تو چاره دانی و من چاره جوی

پرسید از شاه و گفتا خدای
چو تونیست اندر جهان هیچکس
بیایدت کردن ز اختر شمار
که چون باشد انجام و فرجام جنگ
نیا مندش خوش پیر جاماسپ را
که ای کاشکی ایزد داد گر
مرا گر نبودی خرد شهریار
نگویم من این ور بگویم شاه
اگر با من از داد پیمان کند
جهاندار گفتا : بنام خدای
بجان زریر آن نبرده سوار
که نی هرگزت روی دشمن کنم
تو هرچ اندرین کار دانی بگوی